

مشاعره با حرف «و»

و از برای صید دل در گردنم زنجیر زلف
چون کمند خسرو مالک رقاب انداختی

و گر چنان که در آن حضرتت نباشد بار
برای دیده بیاور غباری از در دوست

و گر رسم فنا خواهی که از عالم براندازی
برافشان تا فروریزد هزاران جان ز هر مویت

و گر ز هستی خود بگذری یقین می دان
که عرش و فرش و ملک زیر پا توانی کرد

و گر طلب کند انعامی از شما حافظ
حواله اش به لب یار دلنواز کنید

و گر گوید نمی‌خواهم چو حافظ عاشق مفلس
بگویدش که سلطانی گدایی همنشین دارد

و گر کنم طلب نیم بوسه صد افسوس
ز حقه دهنش چون شکر فروریزد

واعظ شحنة شناس این عظمت گو مفروش
زان که منزلگه سلطان دل مسکین من است

واعظ شهر چو مهر ملک و شحنة گزید
من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود

واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما
با خاک کوی دوست به فردوس ننگریم

واله و شیداست دائم همچو بلبل در قفس
طوطی طبعم ز شوق شکر و بادام دوست

وان گهم درداد جامی کز فروغش بر فلک
زهره در رقص آمد و بریط زنان می گفت نوش

وان که گیسوی تو را رسم تطاول آموخت
هم تواند کرمش داد من غمگین داد

وجه خدا اگر شودت منظر نظر
زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی

وجود ما معمایست حافظ
که تحقیقش فسون است و فسانه

وجودی در همه عالم عیان است
ولی از دیده مردم نهان است

ور باورت نمی‌کند از بنده این حدیث
از گفته کمال دلیلی بیاورم

ور چنین زیر خم زلف نهد دانه خال
ای بسا مرغ خرد را که به دام اندازد

ور چو پروانه دهد دست فراغ بالی
جز بدان عارض شمعی نبود پروازم

ور چو حافظ ز بیابان نبرم ره بیرون
همره کوکبه آصف دوران بروم

ور عدل بدی بکارها در گردون
کی خاطر اهل فضل رنجیده بدی

ور نهد در ره ما خار ملامت زاهد

از گلستانش به زندان مکافات بریم

ور نیک و بد بنده به تقدیر خداست

بر حکم خدا ملامت خلق چراست

ورای طاعت دیوانگان ز ما مطلب

که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست

ورچه بکوشی، به جهد خویش بگویی

ورچه کنی تیزفهم خویش به سوهان

ورغنا خواهی ز مردم پیر انصاری تو خود

قانع و رازی ز حق بر قسمت هر روزه باش

وز هیچ کسی نیز دو گوشم نشنود

کاین آمدن و رفتنم از بهر چه بود

وصال دوستان روزی ما نیست

بخوان حافظ غزل‌های فراقی

وصف رخ چو ماهش در پرده راست ناید

مطرب بزن نوایی ساقی بده شرابی

وصل تو اجل را ز سرم دور همی داشت

از دولت هجر تو کنون دور نماندست

وصل خورشید به شپیره اعمی نرسد

که در آن آینه صاحب نظران حیرانند

وفا و عهد نکو باشد ار بیاموزی

وگر نه هر که تو بینی ستمگری داند

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم

که در طریقت ما کافر یست رنجیدن